

طب اهل ختا

از: پرویز خانلری

عشق و نابودی در رنگین کمان لاورنس

از: مرضیه سمیعی

اسکندرنامه در زبان رومانیایی

از: ویول باجاکو

سیری در ادبیات معاصر ژاپن

ترجمه: م. سجودی

نوه

از: مسعود فرزاد

ترجمه: صفدر تقی زاده

باران و اشک

از: باهامقدم

استاد معلم

از: جعفر شعار

به همراه اشعاری از:

شفیعی کدکنی - مرتضی فرهادی

غلامحسین متین - حسین منزوی

فریدون مشیری - نادر نادرپور

و گزارش های ماه

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر

فهرست

صفحه	از	عنوان
۳۲۹	پرویز خانلری	طب اهل ختا
۳۳۵	شاعران معاصر	شعر معاصران
۳۴۷	مرضیه سمیع	عشق و نابودی در رنگین کمان لاورنس
۳۵۷	ویورل باجا کو	اسکندرنامه در زبان رومانیائی
۳۷۱	ترجمه: م. سجودی	سیری در ادبیات معاصر ژاپن
۳۷۷	ترجمه: صفدر تقی زاده	لوه
۳۸۹	با با مقدم	هاران و اشك
۳۹۶	جعفر شعار	استاد معلم

سخن و خوانندگان

۳۹۹

در جهان دانش و هنر

۴۰۰-۴۰۶

نگاهی به مجلات

۴۰۷-۴۱۱

پشت شیشه کتاب فروشی

۴۱۲-۴۱۴

سخن

فروردین ۱۳۵۴ دوره بیست و چهارم شماره چهارم

طب اهل ختا

چندی پیش ، یکی از دوستان فرانسوی من ، که خود هنرمند است و با بعضی دیگر از ایرانیان نیز آشناست نامه‌ای به من نوشت به این مضمون که دوستش ، استاد تاریخ پزشکی و علوم در دانشگاه پاریس آگاهی یافته است که چند قرن پیش ازین درباره دانش پزشکی در چین کتابی به زبان فارسی نوشته‌اند و از او خواسته است که درباره این کتاب و مضامین آن از دوستان ایرانی خود اطلاعاتی به دست بیاورد . رفیقم به من نوشته بود « تو که همه چیز را درباره فرهنگ میهن خود می‌دانی از این مطلب هم البته اطلاع داری و می‌توانی آن استاد را راهنمایی کنی. » من از این نکته نیزمانده‌ام هزاران نکته دیگر ، به‌خلاف گمان آن دوست فرانسوی ، هیچ خبری نداشتم. اما کنجکاو شدم. از کسانی که گمان می‌بردم در این باب راهی به‌دهی می‌برند پرسش کردم؛ و اتفاقاً زود به مقصود رسیدم. دوست و همکار ارجمندما ، استاد مجتبی

مینوی، پاسخ داد که: آری، چنین کتابی هست و تنها يك نسخه از آن باقی است که در یکی از کتابخانه‌های ترکیه است، و این نسخه را خود او عکس برداری کرده و در سلسله انتشارات دانشگاه تهران به طریق افست بامقدمه‌ای به چاپ رسانده است.

من کتاب را ندیده بودم. چند نسخه ازان برای من فرستاد که زود یکی از آنها را برای آن استاد فرانسوی با یادداشت‌هایی فرستادم، و خود به مطالعه کتاب پرداختم.

کتاب بسیار قابل مطالعه است و نکته‌های عبرت‌انگیز بسیار به ذهن خواننده القاء می‌کند. وزیری به نام «رشیدالدین فضل‌الله» که طیب و مورخ و ادیب هم هست، و گوئی از کسب علم سیری ندارد در صدد برآمده است که علوم و معارف چینی را نیز به زبان فارسی نقل کند. این وزیر که بزرگترین دانشگاه آن روزگار را در کنار شهر تبریز برپا کرده و آن را به نام سلطان وقت «شهبازان» خوانده همان کسی است که به فرمان نواده غازیان خان مغول، یعنی سلطان ابوسعید، نخست پسر برومندش را پیش‌پدر سر بریدند و بعد خود او را گردن زدند و این مزد خدمت‌هایی بود که او به اداره کشوری وسیع و پیشرفت و گسترش دانش بشری کرده بود.

این دانشگاه بزرگ که او برپا کرده بود و در محله «ربیع رشیدی» تبریز قرار داشت مجمع همه هنرمندان و دانشمندان آن روزگار بود. از خطاط و تذهیب‌کار و نقاش و صحاف گرفته تا ادیب و طیب و عالم و عارف و مفسر و از این قبیل همه را در آن محله گرد آورده و وسایل معاش ایشان را با موقوفات فراوان فراهم کرده بود. تألیفات بسیار او که از همه مهمتر کتاب «جامع التواریخ» است در آن روزگار که هنوز صنعت چاپ نبود در این مجمع علمی کتابت می‌شد و هر نسخه از آن را هر سال به یکی از شهرهای بزرگ که دارالعلمی و کتابخانه و مدرسه‌ای داشت می‌فرستادند تا در آنجا نگهداری و خوانده شود. امروز نیز کتاب «جامع التواریخ» که خوشبختانه بر اثر پیش‌بینی و تدبیر مؤلف نسخه‌های متعددی از آن در دست است معتبرترین و دقیق‌ترین منبع درباره طایفه مغول و حوادث مربوط به آن قوم شمرده می‌شود. سلطان نادان و خونخوار مغول به این هم اکتفا نکرد که این وزیر

دانشمند و لایق را با همه نسل و تبارش نابود کند: فرمان داد که «شنب غازان» را غارت کنند. او باش و اراذل در کمترین مدتی این دارالعلم را به باد یغما دادند. مجمع دانشمندان و هنرمندان را برهم زدند، همه را از آن کانون علم و هنر گریزان کردند، و نشانی از آن مرکز دانش که با آن همه شوق برپاشده بود برجا نگذاشتند. حاصل يك عمر کوشش و ذیری دانشمند برای ترویج دانش و هنر در دستگاه حکومتی وحشی و بیگانه چنین بود.

اما برگردیم به موضوع گفتار خود، یعنی کتاب «طب اهل ختا». ختا در اصطلاح آن زمان به شرق دور می گفتند که شامل چین نیز بوده است. رشیدالدین فضل الله دریافته بود که چینیان در بعضی از علوم تخصص دارند که ملت‌های دیگر با آنها آشنا نیستند. پس در پی آن برآمد که این علوم را نیز به گنجینه معارف ایرانی بیفزاید. خود او در مقدمه کتاب چنین می نویسد: «در آن شك نیست که کتب اهل مغرب و این ممالك، و کتب افرونج و روم که ایشان متابع کتب یونانند، و بعضی از کتب ممالك هندوستان در عهد پادشاهان ما تقدم که در انواع علوم ساخته اند در عهدها و اوقات مختلف ترجمه کرده اند و در این ملك شایع شده؛ لیکن کتب بلاد خطای و چین و ماچین و ممالکی که بدان پیوسته بدین ملك نرسیده، و اگر به نادر رسیده کس آن را ترجمه نکرده، لاجرم از فواید و خاصیت بعضی اشیاء و دقائق حقایق بعضی مسائل و مشکلات ... محروم مانده ایم».

سپس توضیح می دهد که این دو طرف، یعنی عالم اسلام یا درست تر بگوئیم جهان دانش ایرانی از يك سو، و جهان دانش خاور دور از سوی دیگر چون زبان یکدیگر را نمی دانند و کتابهای دو طرف را ترجمه نکرده اند دانش طرف دیگر را باور ندارند و انکار می کنند.

این وزیر و مورخ که تخصص او در پزشکی است در صد آن برآمده است که از دانش پزشکی چینیان آگاه و بهره مند شود. کاری که اروپائیان، تازه در سال‌های اخیر، به آن توجه کرده اند. اما کار ساده و آسان نبوده است. برای حصول این منظور لازم بوده که کسانی یافت شوند که هر دو زبان را بدانند و علاوه بر آن از فن پزشکی بهره داشته باشند. وزیر دانشمند در جستجوی چنین کسانی است. جوان فاضلی را می یابد به نام صفی الدین و او را مأمور

می‌کند که زبان خطائی (یعنی چینی) را نزد یکی از دانشندان چینی به نام حکیم سیوسه خطائی بیاموزد. «وهم در این وقت شخصی را یافت که او از فرزندان طیبی بود که از این ملک پیش ازین ... (به چین) رفته بود و آنجا در وجود آمده، و خط پارسی از پدر و خط خطائی از خطائیان آموخته، و مردی هنرمند و زیرک، و شعر پارسی و خطائی نیکودانستی و دیگر هنرها...»

موضوع اصلی این کتاب که منظومه‌ای به زبان چینی است «طب» است؛ روش کار چنین بوده که ابتدا دویست از متن چینی را به خط فارسی نقل کنند و سپس ترجمه و شرح آن را به فارسی بنویسند. اما نوشتن کلمات چینی به خط فارسی متداول، به سبب اختلاف تلفظ اصوات دو زبان ممکن نبوده است. پس ناچار بر اساس خط فارسی علامت‌های خاصی برای صوت‌های چینی وضع کرده‌اند تا بتوان کلمات آن را درست خواند. قرار بوده است که درباره نشان‌های این خط توضیحی داده شود اما این فصل در نسخه موجود کتاب دیده نمی‌شود.

در مقدمه کتاب اطلاعات دیگری که درباره علوم و فرهنگ چینیان به دست آمده به متن افزوده شده است. از آن جمله توضیحی درباره خط چینی است. می‌نویسد:

«سال‌های بسیار بود تا استماع افتاده و مشهور بود که خط خطائی را حروف معین نیست الا آنکه هر اسمی و لفظی را شکلی معین نقش می‌کنند که آن شکل مخصوص باشد بدان اسم یا بدان لفظ و چون اسمی و الفاظ عظیم بسیار است نادرکاتبی باشد که خط تمام داند؛ و کسی که خط تمام داند به نزد ایشان در علم مرتبه تمام داشته باشد» سپس توضیح می‌دهد که غالب اشخاص این نکته را برعجز و خلل عقل ایشان حمل می‌کردند و خود او علت‌های دیگر برای این امر می‌جسته است تا اینکه در حین اقدام به ترجمه این کتاب صفی‌الدین را مأمور می‌کند که از حکیم سیوسه خطائی راز این کار را بپرسد و او پس از يك سال همکاری با دانشمند چینی علت آن را که چینیان «ترك حروف کرده و هر لفظی را شکلی معین مخصوص ساخته‌اند» چنین بیان می‌کند که: «لغت هر ولایتی بحسب طبیعت هر ولایت مختلف است و به وقتی که کسی خط پارسی می‌آموزد با وجود آن که لغت عرب نیز برین خط و حرف می‌نویسند

چون لغت عربی را بدین خط نوشته باشند هر چند بخواند لکن معنی آن نداند و تا لغت عربی نیاموزد از خطی که عربی بدان نوشته باشند هیچ فایده‌ای نداشته باشد... مثلاً چنانچه کسی به پارسی لفظ «نان» بنویسد مستعرب چون بخواند چه داند که آن نان است؛ و همچنین اگر مستعرب «خبز» بنویسد پارسی‌گوی و ترکی‌گوی و غیرهم چه داند که آن نان است. لیکن اگر نان برابر همه اقوام که لغات مختلف داشته باشند بنهند همه بی‌شبهه دانند که آن نان است. همچنین هر وقت که شکلی ساخته باشند که آن شکل دلالت کند بر نان هر کس از اصحاب لغات مختلف که آن خط بیاموزند حاجت نباشد که خطی دیگر آموزند و در حال که آن شکل بنویسند همه دانند که آن شکل نان است لیکن هر يك آن را به زبان خود چیزی دیگر گویند و همه را غرض و مقصود از آن شکل حاصل شود و حاجت نیفتد که کسی لغتی بیاموزد تا معنی کتاب فهم کند... اما «ملك خطای و چین که شهرهای بسیار است و معظم، در هر شهری چندین لغات مختلف است و تاحدی که میان اهل محله‌ای تا محله دیگر در لغت ایشان تفاوت‌ها باشد و تمامت را خط یکی. و هر چه بدین خط بنویسند همه بر آن واقف شوند و احتیاج به کلمه‌چی (= مترجم) نباشد.»

نکته دیگری که مؤلف از تمدن چین ذکر می‌کند صنعت چاپ است. می‌گوید چون «کسانی که «خوش نویس و پاک نویس» باشند بسیار کم یافت می‌شوند «ضبطی نهاده‌اند که کتابی را بر صحیفه‌های چوب می‌کنند به خطی که در غایت خوبی باشد و تمام مقروء و مصحح، و آن را بر کاغذ می‌زنند مانند آن که نقاشان نقش بر چوب کرده قالب می‌زنند... و آنچه کاتبی به سالی نویسد به يك روز به قالب برزنند؛ و کاغذ متنك خطائی که می‌سازند غرض از متنی آن آنست که قالب نيك در آن نشیند و نقش درست بیرون آید.»

در باره ساختن کاغذ در چین نیز می‌گوید: «و نیز کاغذ از پوست درخت توت و درخت نی و میان انواع نی، قومی در آن ولایت می‌باشد که آن نی را می‌شکافند و به آلات می‌سازند و میان آن مانند میان چوب پوسیده می‌باشد... تا عظیم آسان و کم بضاعت و اندك قیمت بود.»

نکته دیگر که از مخترعات مردم چین ذکر می‌کند مربوط به «چاو» است که امروز به آن اسکناس می‌گوئیم. می‌نویسد: «احوال چاو که به عوض زره

خرج می کنند و حکمتی که در آن است و تدبیر و ترتیب روانه کردن آن که هیچ کس به کنه آن نمی تواند رسید هم از جمله نعمتهاست (؟) و فایده آن زیادت از وصف و آنچه مشهور است که اگر کیمیا بودی عظیم با فایده بودی، چاو که در آن ملك روانه است کیمیائی است که اگر نیز کیمیا دست دادی به صد يك آن نرسیدی».

دیگر درباره «نت موسیقی» چینی است. می نویسد: «در علم موسیقی هر چند ایشان را مهارتی تمام است لیکن از آن جمله آنچه معلوم شد آن است که چون مطربی خواهد که قولی یا غزلی مشکل که نیاموخته باشد آن را بر ساز بزند و محتاج بدان که به چند روز بیاموزد ضابطه ساخته اند که به يك لحظه آن را بیاموزد و بر ساز و نی بزند؛ و آن چنان است که جهت هر آوازی نشانی معین کرده اند. آن استاد که آن قول و غزل داند آن آواز می کند و جهت هر يك آن نشان چنانکه متعلم می بیند می کند، و آن متعلم چون در آن نشان نظر می کند می داند که کدام آواز است. بر ساز می زند، سیوم نوبت تمام واقف شده می باشد».

افسوس که از این کتاب تنها يك نسخه باقی مانده، و آن نیز نقصهای بسیار دارد، از آن جمله این که غلطهای بسیار در کتابت آن روی داده و بسیاری از عنوانها و سرفصلها و کلمات چینی که کاتب می خواسته با مرکب قرمز بنویسد در متن سفید و نا نوشته مانده است. با این حال یادگاری گرانبهاست از کوششهای صمیمانه ای که ایرانیان، حتی در روزگاری سیاه، برای کسب دانش از هر راه و با هر گونه دشواری برای کسب دانش به کار می برده اند.

پرویز ناتل خانلری

سرودی برای شهر کوچکمان

بوی نم ز کوچه دل نمی‌کند،
بوی شیرتازه از اجاق داغ،
بوی نان شاته از تنور گرم،
عطر سرد پونه از خلوص آب.

ذهن من ز یاد کوچه‌های شهرمان تهی نمی‌شود،
ذهن کوچه از عبور عابران:
دختران باکره - صف صنوبران -

کوچه‌های پیچ پیچ،
کلبه‌های کائلی،

بیدهای مهربان،

سلام!

ذهن سبز من

ز جویبار یادتان

جدا مباد!

مرتضی فرهادی

ابری در حصار

من در حصار كوچك خود، مثل ابرها
پرواز میکنم .
من در حصار كوچك خود، مثل ابرها...



شب، آن زمان كه تیرگی ژرف دردناك
گسترده می شود،
می ایستم به روی زمین، بر بسیط خاك
اندوهگین ترانه خود را برای روز
آغاز می كنم.
اندوهگین ترانه خود را برای روز ...



قلبم پرنده ای است
در آسمان این شب سرد پرنده سوز...

غزل ۵۵

برق سپیده دیدم در مشرق جبینت
گل‌ها به‌دیده چیدم از باغ آستینت
در اوج خویش چونان خورشید نیمروزی
ای حلقهٔ افق‌ها در سایهٔ نگینت
شیرین و مهربانی، شیراز دخترانی
تلفیق عشق و شعری، مانند سرزمینت
چون باده می‌تراود از کوزه‌ای نگارین
شعری که می‌تراود از چشم نازنینت
چشم تو گرم نجواست بامن که : «آمدی؟ آه !
عمری نشسته بودم، ای عشق، در کمینت»
با خواهش نیازم دارند ماجراها
آن شرم نازگونت، وان ناز شرم‌گینت
از جادهٔ فلق‌ها بر اسب روشنائی
می‌آئی و، ز خورشید پُر کرده خورجینت*
آری تو آن صدائی، ای آشنا ! که باید
تا جاودان بپیچد در هستی‌ام طنینت.

شیراز- هیجدهم فروردین ماه ۱۳۵۴

حسین منزوی

*- خورجین، بر وزن دوربین تلفظ شود. (نگاه کنید به، فرهنگ معین).

تصویر دیگر

به : شب‌نم جام جم

گرچه نرگس نیستم تا در زلال برکه ساکن
- یا در آب چشمه جاری -

عکس خود را بینم و مبهوت بنشینم ،
لیک، خود را بیش ازو بازیچه آئینه می بینم
صبح امروز این حقیقت را مسدم یافتم، آری :



خیره در تصویر خود بودم
فکر من می گفت کاین آئینه ، نقاشی است بدفرجام
در هنر یکتا ، ولی ناکام
مهرگمنامی به نامش خورده از بیمهری ایام
انتقامش را زما خواهد گرفت آرام :
با قلم موی زمان، تصویر ما را آنچنان تغییر خواهد داد
کز جوانی هرچه در یاد است، ویران گردد از بنیاد.
- (با چنین اندیشه ، چینی برجبین خویش افزودم) -



آه ، شاید در ضمیر صاف آئینه
نرگسی بودم که نقش خویش را بر آب می بیند
یا کهنسالی که تمثال عزیز نوجوانی را
واژگون در قاب می بیند.

●
ناگهان، در برکه شفاف آئینه

چشمه‌ای آشوبگر جوشید :

عکس من صد پاره شد، هر پاره را موجی فرو پوشید.

— (چشم من، گوئی که این هنگامه را در خواب می بیند) —

●
لحظه‌ای دیگر،

پاره‌های عکس من ظاهر شد از اطراف آئینه

جمع شد، تصویر دیگر شد :

چشم، گوئی چشم پیشین بود،

گونه، گوئی گونه دیرین،

لیک در ترکیب، با تصویر اول نابرابر شد

— (هرچه در بیگانگی کوشید،

با من از او آشناتر شد) — :

●
من در آن تصویر، سیمائی نجیب و نازنین دیدم

— آه، سیمائی که موهوم است اما جز حقیقت نیست —

در دل چشمش، هزاران چشم شوخ شرمگین دیدم

— آه، چشمانی که در ابعاد تنگ هیچ صورت نیست —

من در آن تصویر، مهر و کینه را با هم قرین دیدم

— گرچه این اضداد را هرگز بصورت، هیچ وحدت نیست —

من در آن آئینه روشن

صبحگاهان، اینچنین دیدم.

لیکن اکنون، شامگاهان است
 برکه آئینه، همچون صبح، رخشان است
 هیچ آشوبی در اعماقش نمی‌روید
 من اگر گامی گذارم پیش،
 عکس رخسارم در آفاق زلالش بازخواهد تافت
 لیک بامن، آن ضمیر خفته بیدار، می‌گوید:
 - گرچه نرگس نیستی، اما غریقی در وجود خویش!
 چشمه‌ای باید که در آئینه یا در سینه‌ات جوشد
 چشمه‌ای باید که موجش عکس رویت را فرو پوشد
 تا به جای خویش، آن سیمای پاک پرتوافشان را توانی یافت.

تهران - آدینه پنجم اردیبهشت ماه ۱۳۵۴

نادر نادرپور

عشق و نابودی در

« رنگین کمان »

لاورنس

در داستان « رنگین کمان »^۱ سخن از جامعه‌ی است که نظام طبیعی آن در هم فرو ریخته است و نابودی می‌گراید. انسان‌ماشینی، انگیزه زندگی خویش را نمی‌شناسد و مبهوت، روزها را پشت سر می‌گذارد. ارتباط افراد انسان با یکدیگر متزلزل است. رصوری. « لاورنس » که با مسائل قرن خویش بخوبی آشناست، این حقایق دردناک را بازگو می‌کند و درمان درد را نیز نشان می‌دهد. « لاورنس » در اطراف خود نوعی زشتی و پلیدی می‌بیند که ارمغان نظام صنعتی است. انسان‌ماشینی « فردیت » خود را از دست می‌دهد و زندگی‌اش تحت سلطه ماشین، یکنواخت و خردکننده ادامه می‌یابد، تفاهم خانوادگی جای خود را به تفرقه و بیگانگی می‌دهد. « اینک لاورنس مردم عصر خویش هشدار می‌دهد که نجات آنان در آگاهی کامل از غریزه‌های جنسی است. زیرا بنظر وی، تنها همین انگیزه‌هاست که ایمان میان زن و مرد و آرامش معنوی را به آنان باز می‌گرداند »^۲.

در این داستان، با سه نسل از خانواده « برانگوین »^۳ آشنا می‌شویم. « نام »^۴ برانگوین هنوز زندگی روستایی دلبستگی دارد و از هم آغوشی با طبیعت و تنهایی و سکوت لذت می‌برد. فرزندانش « آنا »^۵ و « ویل »^۶ تاحدی این خصایص را حفظ کرده‌اند و خود را با قوانین طبیعت تطبیق داده‌اند. در این میان فقط « اورسولا »^۷ است که از نسل سرگردان و بی‌خانمان است. چرا که دست پرورده دنیای جدید است و ناگزیر می‌بایست از کلیه تعهدات خانوادگی و اجتماعی سر یاز زند و از همزیستی با طبیعت دوری جوید. « لاورنس » راهی که برای رهایی این سه نسل پیشنهاد می‌کند، عبارت از آن است که هنر عشق‌ورزیدن را بیاموزند و آن را هدف

اصلی زندگیشان قرار دهند .

از این رو، داستان «رنگین کمان» از جامعه‌ای سخن می‌راند که نیروی حیانتش به کاستی گراییده و در شرف نابودی است و ناگزیر روابط انسان و انگیزه او برای زیستن نیز دستخوش تغییر شده است. «اما تغییری که در اجتماع و روح بشر حادث شده حتی وحشتناکتر از تحولی است که در طبیعت اطرافش رخ داده است»^۸. «تام» دهقانی ساده و معمولی نیست، زیرا کشش او بسوی زنی خارجی-لیدی^۹ و سرانجام ازدواجش با وی، این حقیقت را می‌نمایاند که «تام» با زندگی روزمره خود اقناع نمی‌شود و بدنبال تجربه‌ای است که جامعه از هم گسیخته‌اش بوی ارزانی نمی‌دارد. تا قبل از آشنائیش با «لیدی»، می‌توانست از دیگر افراد جامعه دوری‌گزیند و در تنهایی زندگی دهقانی، از خصایص زندگی اجتماعی بدور باشد. اما حال که عشق این زن سراغش آمده است، ناراضائیش با وج خود می‌رسد و باید راهی برای رهایی از این وضع بیندیشد.

سر خوردگی تام از جامعه و عدم انطباقش با دنیای اطراف، معلول زندگی صنعتی است که طبیعت دست نخورده‌ای را که «تام» با آن خو گرفته است بنا بر روی تهدید می‌کند. - احداث کابالها و راه آهن از میان سرزمین خانواده «برانگوین» نشانه‌ای از پایان پذیرفتن روزگار خاموش گذشته است و آینده‌ای ناخوشایند را خبر می‌دهد :

«دهقانان نواحی، وقتی که از شهر بازمی‌گشتند، با اشخاص دود زده‌ای مواجه می‌شدند که از معدن بسوی خانه‌هایشان روان بودند موقع درو، باد غربی رایحه ضعیفی مانند بوی گوگرد بمشامشان می‌رساند که از شعله سوزان زباله معدن متصاعد بود. در ماه نوامبر، فصل چغندر، صدای زنده‌ای که بر اثر برخورد چرخ با خطوط آهن ایجاد می‌شد قلب آنها را از حقیقتی می‌انباشت که زندگی بر شیوه‌ای دیگر است»^{۱۰}.

در روستای «تام برانگوین» کشاورزی جای خود را بزنگی ماشین می‌دهد و این کشاورز جوان، بانگرانی محدودیت زندگی خویش پی می‌برد و تنها راه‌چاره را در ایجاد زندگی وراء زندگی عادی می‌بیند. روزی که «تام» لیدی، دامی بیند، درمی‌یابد که تنها راه نجاتش، عشق ورزیدن با آن زن است و ازدواج

باوی. اما غریزه، سریعتر از فکر او عکس العمل نشان می‌دهد. زیرا ورود ماشین بآن روستا چنان سریع و غیر مترقبه است که گویی ناگهان فرد خود را از مسیر عادی زندگی خارج می‌بیند و اینک که از قید زندگی سنتی رهایی یافته است، نمی‌داند چه باید بکند و چگونه و در چه مسیری بیندیشد. «تام» بدنبال دنیای ناشناسی می‌شتابد و بایگانگی پسر می‌برد. اما او مثل همیشه، ازیان و ابراز احساسات خود پرهیز می‌کند. دنیای او، دنیایی است ملموس اما وصف ناپذیر. سرانجام، تزلزل در پذیرش دنیای جدید و طرد غایی نظام قدیم، تعادل روحیش را به خطر می‌اندازد.

پس از ازدواج با «لیدیا» بادیای ناشناخته و غریب‌وی رابطه پیدا می‌کند. زیرا بیگانگی «لیدیا» با عادات و رسوم اجتماعی، مکمل بیگانگی درونی و احساسی «تام» است. «رازی که در زندگی لیدیا نهفته باعث ایجاد تفاهم در نوعی زندگی و رای زندگی جسمی آن‌دو می‌شود»^{۱۱}. در عین حال، تام سعی دارد که با دختر خوانده‌اش، «آنا»، نیز ارتباطی عمیق برقرار سازد زیرا «آنا» وی را با تمایلات ناشناخته خود او آشنا می‌سازد، بزندگیش مفهوم می‌بخشد و او را با زندگی حقیقی روبرو می‌کند. در صحنه‌ای از داستان، موقعی که «لیدیا» در بستر زایمان است، «تام» دختر خوانده‌اش را که از درد کشیدن مادرش سخت متوحش شده است، با صطبل می‌برد. در آنجا «لاورنس» با قدرت تمام زندگی مرموز حیوانات را به «تام» می‌نمایاند و در تنفس گرم اسبها و آدانش و سکوت آنها روح انسان و حیوان درهم می‌آمیزد. در اینجا است که «تام» خواسته‌های مبهم خود را در زندگی مرموز آنها منعکس می‌بیند.

اما «تام» مرد ضعیف‌النفسی است. در عین ترس از دنیای ناشناخته، بآن رغبت نیز دارد و همین مسأله روابط زناشویی او را دچار اختلال می‌کند^{۱۲}. باین ترتیب، پس از دو سال زندگی زناشویی، «لیدیا» از «تام» دوری می‌گزیند و «تام» درمی‌یابد که هنوز بی‌ثبات است و سرگردان. «حتی موقع مرگ نیز این نقیصه را حس می‌کند و از عالمی ناشناخته هراسان است»^{۱۳}.

شکافی که در عشق «تام» و «لیدیا» ایجاد شده است، خلایق در زندگی «تام» می‌آفریند که فقط بوسیله عشق او به «آنا» پرمی‌شود. اما «آنا» نیز عاشق پسر عمویش «ویل برانگوین» است و پس از ازدواج آن‌دو «تام» تنها و بی‌هدف

21. *The Rainbow*, p. 266.
22. Skrebensky. 23. *The Rainbow*, p. 275–76.
24. Ibid, p. 293. 25. Ibid, p. 291.
26. Ibid, p. 291. 27. Ibid, p. 291.
28. Winifred Inger
29. *Originality of the Rainbow*, p. 29.
30. *The Rainbow*, p. 330.
31. Ibid, p. 459–60.
32. Lawrence, D.H.: «Apocalypse», ch 10, from *20 th Cent. Interpretations of the Rainbow* ed. Mark Kinkead-Weeks, p. 67.
33. *The Rainbow*, p. 464.

chen Alexanderromans, Munchen, 1954. نیز بر این عقیده است که این نامه‌های نیمه‌فلکلوریک مدت‌ها پیش از خلق اسکندرنامه وجود داشته‌اند. ۱۶- در کتب وقایع‌نگاری و ادبیات عامیانه رومانیایی، هر جا که صحبت از اقوام آسیائی به عنوان يك قوم مهاجم به میان آمده است، از آنان به عنوان ترك یاد شده است. بجز تصور کلی مردم اروپا از آسیا و اینکه هر قومی که از آسیا به اروپا حمله می‌کند، ترك است، عدم اطلاع رونویس‌کنندگان نیز در این باب دخیل است. و نیز نگاه کنید به: د. روسو، مطالعات تاریخی یونانی- رومانیایی، بوکارست، ۱۹۳۹، ج ۲، ص ۵۰۲.

۱۷- پلا Pella پایتخت مقدونیه.

۱۸- در حقیقت در اینجا منظور لشکرکشی تاتارها به جنوب رودخانه دانوب است در سال ۳۳۵ ق. م.

۱۹- در بعضی روایات، Calinderus

۲۰- شهر سالونیک.

۲۱- در بعضی از روایات، Stinder

